

خواب تلخ عروسک

و من مرگ را
در بغل گرفتم
چونان عروسکی چوبین
که کودکی تبار به آغوش می فشارد.
تو، خواهش از سرانگشتانت
شستی

ذهن گیج یاس‌ها

سفر
به درازنای تلخ چشم‌هایت
سفر
به ساقه‌های ترد شب است
به شرم ریشه‌های تاریکی
سحر
جز دروغ‌های خیس باران
ارمغانی ندارد.

می‌گیریم
تا در ذهن گیج یاس‌ها
به خواب روم.

و عروسک

سوخت
تا نوک پاهای بی‌سمباده
تا ته چشم‌های دکمه‌ای‌اش.

خنکای شانه‌ی باران

بدهکارم؛
به سرشانه‌های خاکی باران
به خنکای سرانگشتان سرد و باریک علف
یک بوسه؛
یک لمس.